

# آستین‌های رنگی

تایماز افسری

شام دوستانه  
پرنده باز  
چرخه‌های کبوتر  
کله پاک کن  
آسانسور  
خاک پری

قصه‌های خرسی که جیب فرمزش را پر کرده بود



شماره ۶۹  
بهمن ۸۸

۲۶

نمی‌دانم کی

بود که در مقاله‌ای از «امیر خورشیدی فر» به اصطلاح «ادبیات مشقی» به معنای ادبیاتی که از روی دست دیگران نوشته می‌شود برخوردیم، به نظر اصطلاح جالبی آمد که می‌توان آن را برای داستان‌هایی به کار برد که سراسر پر از تعلیقات عجیب و بی‌فایده و فضاهای فرا واقعی است که از روی ترجمه‌های نه چندان جالب گونه‌های آمریکایی لاتین خود کپی می‌شوند و این روزها هم تعدادشان در بین آثار جدیدی که منتشر می‌شود، کم نیست. خدا خیر بدهد به نخستین کسی که عبارت «داستان شهری» را به کار برد و خیر مضاعف به کسی که به یکی از این داستان‌ها جایزه داد عطا کند. چرا که باعث شد بازار کپی کردن این آثار از روی همدیگر چنان داغ شود که کمتر داستانی را بتوانیم در بین آثار جدید پیدا کنیم که تجربه‌ای به جز زنده‌گی شهری را در اختیار خواننده قرار دهد.

و در این میان البته باید اذعان کرد که تحقیق و شناختن عرصه‌ها و فضاهای مختلف هم کار سختی است که انجام دادنش خدای ناکرده، باعث می‌شود میزان تولیدات داستانی بسیاری از نویسندگان جوان فعلی به نصف برسد و خب حتماً راه نزدیک‌تر و کوتاه‌تر بهتر است!

اما قصد اصلی این نوشتار نگاهی است به مجموعه داستان «آستین‌های رنگی» نوشته تایماز افسری شامل هشت داستان کوتاه با اسامی: خاک پری - کله پاک کن ها -

آستین‌های رنگی - آسانسور  
قصه خرسی که جیب فرمزش را پر کرده بودند  
- روشنی‌های کج - پرنده باز  
و شام دوستانه.

در ابتدا بگویم که نقدهای نوشته شده درباره این داستان را قبل از خود داستان در روزنامه‌ها خواندم و به عنوان یک خواننده اهل مطالعه جدی که داستان نویسی معاصر را هم به ضرورت علاقه شخصی و هم ضرورت شغلی به طور جدی دنبال می‌کند، کنجکاو شدم که کتاب را بخوانم.

نخست این که بافت و ساختار هر یک از داستان‌ها ساز خودش را می‌زند، از ساختار اپیزودیک داستانی چون آسانسور گرفته تا روایت خطی داستان خاک پری و یا روایت ساختار شکنانه شام دوستانه، هر کدام در یک قالب خاص جا می‌گیرند (در این مورد می‌توان به سلیقه آن‌ها که دوست دارند در یک مجموعه داستان فرم‌های مختلف داستان را ببینند اقتدا کرد) فضا سازی‌ها هم همین‌طور هستند، از فضاسازی کاملاً غیر واقعی و تخیلی در «قصه خرسی که ...» تا روایت رئال سه جوان بی‌کار و به اصطلاح علاف در داستان «روشنی‌های کج» هر کدام با حال و هوایی معلق بین رئالیسم و تخیل دارند یعنی، یا تخیل صرف‌اند و یا کاملاً رئال. اما آن چه که در همه این داستان‌ها یکسان است حضور لمپن‌سیسمی افراطی است، در قالب دیالوگ‌های قهرمانان داستان‌های مختلف که فضای داستان‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد، بی آن که ضرورتی برای کاربرد آن وجود داشته باشد. هر چند نمونه‌های درست و ماندگار چنین کاربردهایی در داستان‌هایی چون «علویه خانم» صادق هدایت و یا «همسایه‌های» احمد محمود و ... دیده می‌شود، اما در این داستان‌ها به هزار و یک دلیل که کوچکترین این دلایل پرداخت استادانه شخصیت‌ها و فضاهایی است که این دیالوگ‌ها بر زبان آن‌ها «باید» جاری شود، این «زبان» بر بدنه داستان وصله

ناجور نیست که هیچ، نمونه عالی کاربرد زبان غیر متعارفی است که توانمندی نویسنده‌های آنان را نشان می‌دهد. کاربرد الفاظ رکیک یا فضاسازی‌های دارای کنایه‌های جنسی و ... ابزاری است که به اندازه و برای طراحی باورپذیر فضاها و شخصیت‌ها و از همه مهمتر با قصد نشان دادن فضای آن روز زنده‌گی عامه مردم این سرزمین در آثار مذکور و بسیار استادانه به کار گرفته می‌شود. اما در مجموعه داستان «آستین‌های رنگی» حضور چنین اشاره‌هایی نه تنها در بطن داستان نشسته، بلکه یادآور برخی از آثار سبک سینمای ایران، طی سال‌های اخیر است که ۹۰٪ فروش گیشه‌شان را مدیون وجود برخی از این کنایه‌های خاص بودند که گاهی کمی هم بار سیاسی یا اجتماعی داشتند (و همه ما حداقل یک بار شاهد سوت کشیدن‌ها و کف زدن‌های تماشاچیان در سالن‌های سینما برای شنیدن همین کنایه‌های بی‌ارزش بوده‌ایم). در مورد این گونه فیلم‌ها تصور ساختار شکنی اجتماعی و جسارت کارگردان یا نویسنده فیلم‌نامه تهییج کننده هزاران نفر برای دیدن این «جسارت» - که معمولاً در اطرافیانمان نمی‌بینیم - می‌شود، اما آیا عمر ماندگاری این آثار سینمایی در تاریخ سینمای ایران چه قدر است؟ در واقع نویسنده این کتاب هم آن قدر درگیر استفاده از فرم‌های مختلف و این گونه اشارات بوده، که حتی تصحیح جمله‌بندی معمول کتاب هم در بسیاری جاها قربانی کاربرد افراطی این دو عامل شده، و متأسفانه ناشر نیز انگار ضرورت ویراستاری متن را در مورد این کتاب کاملاً از یاد برده است.

مثلاً در صفحه ۲۱ در داستان «آستین‌های رنگی» راوی داستان چنین می‌گوید: «سیگار را در می‌آورم و برایش روشن می‌کنم، می‌گیرد و چند تا پک پشت سر هم می‌زند، فیلتر سیگار بین انگشت‌هایش پوک می‌شود». در حالی که معمولاً این قسمت اصلی سیگار است که با پک زدن تبدیل به خاکستر و پوک می‌شود و نه فیلتر آن!

در صفحه ۲۵ داستان «کله پاک کن» چنین آمده است:

«آره، من دم دانشگاه طاهر و دیدم، تا این

ندا عابد

جا رسوندم، داستانتو خوندم، معرکه است، هر کی خونده ترکیده»

کاربرد ترکیب «تا این جا رسوندم» به جای مثلاً «تا این جا من را یا منو رسوندم» کار بردیست اشتباه، که قرار گرفتن و قالب محاوره‌ای اشتباه کاربرد آن را جبران نمی‌کند و یا کاربرد واژه «ترکیده» در توصیف کسانی که داستان را خوانده‌اند، را آیا باید به معنای از خنده ترکیدن دانست، یا مثلاً تعجب کردن؟! که قطعاً ترکیب‌ها و واژه‌های گویاتری می‌تواند جایگزین آن شود و .... متأسفانه از این دست اشتباهات در کاربردهای دستوری جمله‌های کتاب کم نیستند. نثر این کتاب هم دچار عارضه‌ای است که بیشتر داستان نویسان جوان ما دچار آن هستند، یعنی «اصرار بر شکسته نویسی» که در نهایت به «غلط نویسی» منتهی می‌شود.

نکته دیگری که در بطن داستان‌های این کتاب به روشنی دیده می‌شود حضور ناقص سایه داستان‌های «بهرام صادقی» و به نوعی شاید اصرار نویسنده، در تقلیدی ناشیانه از شاهکار او «ملکوت» در قالبی بسیار ناتوان است، به نظر می‌رسد که نویسنده در داستان‌هایی مثل داستان فراواقعی «قصه خرسی که جیب قرمزش را بزخر کرده بودند» با سعی در توصیف آدم‌ها در قالب عضوی از بدنشان مثل معده، هیپوفیز، یا حتی یک جوش چرکی و یا در داستان «آستین‌های رنگی» توصیف بوی پدر مادر به بوی لیمو و یا تشبیه قارچ‌های خوراکی به شکل‌های عجیب و غریب سعی ناشیانه‌ای در تقلید از ملکوت دارد.

اما نکته قابل توجه در همه داستان‌های مجموعه «آستین‌های رنگی» این است که فضاهای زنده‌گی‌های روزمره شهری این داستان‌ها از کافی شاپ (در قصه خرسی که ...) و پیتزا فروشی، خانه‌های شیک (مثل خانه دکتر در داستان شام دوستانه و آسانسور و مغازه‌های لوکس (مثل مغازه لوازم آرایشی در داستان آستین‌های رنگی) فراتر نمی‌رود و این ماجرا تا آن جا پیش می‌رود که حتی در داستان آستین‌های رنگی - که داستان اصلی مجموعه است - صبحانه یک خانواده متوسط ایرانی قهوه و قارچ خارجی است و پدر خانواده هم به روش فیلم‌های آمریکایی بر سر میز صبحانه روزنامه می‌خواند و .... با دیدن این شرایط خواننده متعجب تنها کاری که می‌تواند انجام دهد این است که از خود بپرسد واقعاً چند درصد از خانواده‌های ایرانی بر سر میز صبحانه قهوه با قارچ می‌خورند و ... و مگر همه معیارهای به اصطلاح «شیک

بودن» در ادبیات ما قهوه خوردن است؟ و آیا شهر تهران جاهای دیگری جز کافی شاپ و پیتزافروشی و ... ندارد؟

**شاید چاپ این مجموعه داستان و بازخوردهای مختلف برای نویسنده جوان «آستین‌های رنگی» این پیام را در بر داشته باشد که آن چه مکتوب می‌شود قطعاً سندی است که برای قضاوت تاریخ باقی می‌ماند، هر چند که شور جوانی و خلاقیت بدنیست و هر چند که در کشور ما فعلاً سدی به نام "ناشر" که در سایر کشورها در گام نخست در برابر نویسنده‌ها وجود دارد در هر داستان و نوشته‌ای را برای چاپ نمی‌پذیرد، جز در موارد معدودی - وجود ندارد اما تاریخ قضاوت خود را می‌کند**

و در نهایت نویسنده سعی می‌کند از الفاظ رکیک (و ظاهراً زعم خودش خودمانی یا متعلق به بطن جامعه!) برای باور پذیر کردن فضاهایی اینچنین پاک و پاکیزه و به اصطلاح بالای شهری صرف که حتی هذیان‌های روشنفکرانه قهرمانانش هم از همین دست است، این استفاده کند و مثلاً در توصیف فحاشی دو ماشین مدل بالا که تصادفاً جلوی هم پیچیده‌اند رکیک ترین الفاظ را در دهان قهرمان داستانش قرار دهد و یا برای طبیعی جلوه دادن فضای داستان «شام دوستانه»، به شکلی کاملاً نا به جا به جای جمله‌ای با مفهوم «این رفیق ما رو ولش کن» یا مثلاً «بهش گیرنده» یا ... از تعبیر لمپنی رکیکی مثل «از رفیق ما ... بیرون» استفاده کند، بی‌آن که ضرورتی برای آن وجود داشته باشد. و از این دست کاربردها که همان‌طور که اشاره شد، نه فقط به قصد مثلاً جذاب‌تر کردن داستان، از همان نوعی که در برخی فیلم‌های سینمایی مان اتفاق می‌افتد و ذکر شد، اتفاق می‌افتد، بلکه در برخی موارد نیز نویسنده فکر می‌کند با کاربرد این قبیل تعابیر و اشاره‌ها، فضای داستان را طبیعی‌تر و نزدیک‌تر به واقع نشان می‌دهد، ولی آن‌طور که از متن این مجموعه داستان بر می‌آید این سعی اصلاً به

نتیجه نرسیده.

شاید چاپ این مجموعه داستان و بازخوردهای مختلف برای نویسنده جوان «آستین‌های رنگی» این پیام را در بر داشته باشد که آن چه مکتوب می‌شود قطعاً سندی است که برای قضاوت تاریخ باقی می‌ماند، هر چند که شور جوانی و خلاقیت بدنیست و هر چند که در کشور ما فعلاً سدی به نام "ناشر" که در سایر کشورها در گام نخست در برابر نویسنده‌ها وجود دارد در هر داستان و نوشته‌ای را برای چاپ نمی‌پذیرد، جز در موارد معدودی - وجود ندارد اما تاریخ قضاوت خود را می‌کند و ای کاش که روزی نرسد که نویسنده‌ای از آن چه سال‌ها پیش نوشته سر افکنده باشد. آن چه با خواندن این داستان‌ها به دست می‌آید این که شتابزده‌گی و ناپخته‌گی باعث شده خواننده در این مجموعه حتی گاه رشته اصلی داستان را نتواند حفظ کند و اصرار به استفاده از زبان عامیانه و جویده جویده، گاه سوژه‌ها را قربانی می‌کند. و این کارنامه خوبی برای یک نویسنده نخواهد بود. مثال بارز این کاربرد غلط داستان «آسانسور» است در این داستان چهار نفری که در آسانسور هستند هر کدام می‌توانند، مرکز خلق یک داستان مستقل باشند، اما ناشیانه در یک داستان گردهم می‌آیند. شاید رسیدن به چنین نتیجه‌گیری باعث شود مجموعه داستان‌های بعدی افسری آرام‌تر، ویرایش شده تر و دارای فرمی شاخص‌تر باشد و از فرم محصولات کارگاهی - برای تجربه قالب‌های مختلف داستان - خارج شود.

تسلط بیشتر بر زبان فارسی نیز برای این نویسنده جوان بسیار ضروری است. هر چند که ناشر معتبر و ارزشمندی چون نشر نی نیز اگر با هدف میدان دادن به جوان‌ترها اقدام به چاپ آثار نویسنده‌گان جوان می‌کند، یقیناً مسئولیت سنگین‌تری در قبال ویرایش مفهومی و متنی داستان‌های آنان دارد، تا هم برای خواننده آثار نشر نی این سوال پیش نیاید که اگر نویسنده جوان است و شتابزده (و این در همه داستان‌های مشخص است) ناشر قدیمی و صاحب اعتباری چون انتشارات نی، چرا به کم رنگ شدن این شتابزده‌گی حتی در حد حفظ بدیهیات، کمک نکرده و این متأسفانه سوالی است که این روزها در مورد چند ناشر معتبر و صاحب نام با سابقه‌ای که همه‌مان می‌شناسیم و گاه با هدف یاری نویسنده‌گان جوان و هموار کردن مسیر رشد فکر جوانان، آثاری از این نویسنده‌گان را چاپ می‌کنند، هم به وضوح وجود دارد. سوالی که پاسخی ژرف و دردناک دارد. ...